

مجید، پدر، برادر و رفیق من بود

علی زاده تراب، تنها فرزند مرحوم مجید زاده تراب است. او کوهنوردی را از پدر آموخته و در صعود به قله های مختلف، رفیق و همراه او بوده است. علی با اشاره به داستان اولین صعودش می گوید: هفت ساله بودم که برای کوهنوردی به همراه پدر به کوه های آب و برق رفتم. پدرم گفت اگر بتوانی قله را فتح کنی یک جعبه شیرینی برایت می خرم. با وجود تلاش و کوششی که داشتم نتوانستم قله را فتح کنم. هفته بعد به پدر گفتم دوباره امتحان کنیم و پدر باز همان وعده را تکرار کرد. این بار موفق به فتح قله و دریافت یک جعبه شیرینی از پدر شدم. مزه شیرینی، کوه را برایم شیرین کرد. در نه سالگی به همراه پدرم قله شیرین یاد را فتح کردم، شب را نیز در همانجا گذراندم. در یازده سالگی به اولین قله بالای چهار هزار متری صعود کردم. «علی رابطه اش با مجید را فرای پدر و پسر توصیف می کند: همیشه رابطه دوستی و رفاقت نزدیک با پدر داشتم، همدیگر را با اسم داش علی و داش مجید صدا می کردم، در این سفر (اشترانکوه) نیز خیلی دوست داشتم به همراه او بروم، اما پدرم با وجودی که اعتقاد داشت توانایی این صعود را دارم به دلیل اینکه از درس و مشق عقب نمانم، من را همراه خودش نبرد. حالا پشیمانم و می گویم کاش همراهش بودم....»

من آرزوهایش را برآورده می کنم

علی که حالا ۱۶ سال دارد، مصمم به ادامه راه پدر است و با تمرین و کوهنوردی به دنبال برآورده کردن آرزوهای او است. می گوید: پدرم به کوهنوردی علمی و فنی اعتقاد زیادی داشت و من را نیز به کلاس های مختلف کوهنوردی، سنگ نوردی و... می فرستاد تا با فوت و فن علمی کوه نوردی بیشتر آشنا شوم. به من قول داد اگر توانایی و اطلاعات کوهنوردی را کسب کنم در سن بیست سالگی مرا برای فتح قله هفت هزار متری (لنین) یا خود ببرد، متأسفانه تقدیر به او اجازه نداد قولش را برآورده کند، اما من آرزویش را برآورده می کنم. راهش را ادامه خواهم داد و نه تنها در بیست سالگی قله لنین را به یاد پدر فتح می کنم که با فتح قله اورست آرزوی او را نیز برآورده خواهم کرد.

خانواده هنرمند موسیقی

خانواده زاده تراب در کنار کوهنوردی، در حوزه موسیقی نیز مهارت دارند و از موسیقی برای شادی

فتح کرده بود؛ اما به این دلیل که دوست نداشت به گروه کوهنوردی آسیبی برسد فرصت فتح قله اورست را پیدا نکرد.

خانواده علاقه مند به کوهنوردی

همسر و فرزند مجید زاده تراب نیز از علاقه مندان به کوهنوردی هستند و در صعودهای کوهنوردی او را همراهی می کردند. رضوی می گوید: من هم به کوهنوردی و طبیعت گردی علاقه مند بودم و این علاقه بعد از ازدواج با همسرم بیشتر شد. در برخی صعودها همسر را همراهی می کردم. مجید و سواس زیادی در برنامه ریزی دقیق داشت و تمام ساعات حرکت و رفت و آمد به قله را پیش از سفر مشخص می کرد. مثلاً این که چه ساعتی صبحانه بخوریم، ساعت چند به قله برسیم و... همه طبق برنامه انجام می شد. یکی از تفریحات ما در مسیر رفتن به

معتقد بود دعاهايش روی قله مستجاب می شود

مجید زاده تراب کوه را مکان مقدسی می دانست و دوست داشت در کوهستان نیز بمیرد. همسرش آرزوهای او را چنین بیان می کند: همیشه نوک قله کوه سجده شکر به جا می آورد، اعتقاد به قداست کوهستان داشت و همیشه در برابر عظمت کوهستان و آفریننده اش تسلیم بود. می گفت هر آرزویی در قله کرده برآورده شده است. وقتی که با هم به بالای کوه می رسیدیم، برای چند دقیقه با دقت دور و اطراف را نگاه می کردم می گفت: این کوهستان عظیم نشانه عظمت خداوند است و به همین دلیل است که مردان بزرگ برای رسیدن به خدا به کوهستان پناه می برند. او کوهستان را به مانند نردبانی می دانست که انسان را به خدا می رساند، دوست نداشت در خانه و یا خیابان بمیرد، آرزویش مرگ در کوهستان بود و بالاخره نیز به آرزویش رسید و در کوهستان به خداوند پیوست.

تقدیر را باید قبول کرد

با وجود شب و روزهای سختی که خانواده مجید زاده تراب، در این ۵۰ روز پشت سر گذاشته اند، حالا با رسیدن به این باور که مرگ تقدیر خداوند بوده است، برای آمرزش روح عزیزشان دعا می کنند. رضوی با اشاره به اعتقادی که به معجزه دارد، می گوید: همسر سفرهای بسیاری را برای فتح قله های مختلف انجام می داد، و من روزها و شب های زیادی را تنها در خانه بودم و در این تنهایی ارتباط خوبی با خدا داشتم، با شنیدن خبر سقوط بهمن و گرفتار شدن گروه کوهنوردان و فوت همسر، با حالتی معترضانه به خداوند گفتم: خدایا تو که این همه معجزه نشان دادی چه می شد اگر این بهمن قبل یا بعد از عبور کوهنوردان سقوط می کرد؟ چه می شد بایک معجزه جان آن ها را نجات می دادی؟ حتی تصمیم گرفتم با خدا قهر کنم، اما بعد از چند روز که

و نشاط استفاده می کنند. علی زاده تراب در این باره می گوید: پدرم ۲۰ سال قبل سه تار نوازی حرفه ای بود. در سن سیزده سالگی، با ابراز علاقه به سه تار نوازی، پدر اسمم را در کلاس های سه تار نوازی ثبت نام کرد و با آموزش هایی که نزد خودش داشتم، سه تار نوازی را آموختم و به همراه پدر که استاد تنبور بود، برای گروه های کوهنوردی موسیقی اجرا می کردیم. در مراسم و جشن های خانوادگی، من (سه تار) پدرم (تنبور) و مادرم (دف) می زد. ما یک گروه کامل بودیم.



حالم بهتر شد، از این که به خدا اعتراض کرده بودم احساس پشیمانی کردم. کم کم به این حقیقت رسیدم که سرنوشت آن ها همین بوده است. در روزهای اول بعد از حادثه، از کوه، بهمن و رنگ سفید متنفر شده بودم و دیگر دوست نداشتم به کوهنوردی بروم، اما حالا این اعتقاد را ندارم و اگر فرصتی پیش بیاید، کوهنوردی هم خواهم کرد؛ زیرا می دانم همسرم ناخشنود خواهد بود اگر ما کوه را ترک کنیم.

رضوی در پایان صحبت هایش مردم و مسئولان شهر را مخاطب قرار داد و از ابراز همدردی و همراهی شان در برگزاری مراسم تشییع باشکوه تشکر کرد و گفت: مردم مانند قهرمانان شهر از آن ها استقبال کردند و سنگ تمام گذاشتند، از این بابت نیز خوشحالم و از مردم متشکرم. البته او هنوز به خود تسلیت نگفته است و می گوید: مجید همیشه برایم زنده است، فقط برای شادی روحش دعا می کنم.



او کوهستان را به مانند نردبانی می دانست که انسان را به خدا می رساند. دوست نداشت در خانه و یا خیابان بمیرد

